

عهدی بنیاید عهد کل چه که اراده و مشیت عموم اهالی طائی در اراده و مشیت اوست * همچنین هر پیغمبری عبارت از هیأت عمومی امت است لهذا عهد و خطاب الهی باو عهد و خطاب با کل امت است * و اغلب خطاب زجری و عتاب بر ملت قدری گران آید و سبب انکسار قلوب گردد لهذا حکمت بالفه چنان اقتضا کند * و این از نفس تورات معلوم است که بنی اسرائیل مخالفت کردند و بمحضرت موسی گفتند که ما نمیتوانیم با عمالقه جنگ نمائیم زیرا قوی و شدید و شجاعند خدا موسی و هارون را عتاب فرمود و حضرت موسی در نهایت اطاعت بود نه عصیان * و البته چنین شخص بزرگواری که واسطه فیض الهی و تبلیغ شریعت است ۱۰ البته باید مطیع امر الله باشد * این نفوس مبارکه مانند اوراق شجرند که بهبوب نسیم متحرکست نه باراده خود چه که این نفوس مبارکه منجذب بنفحات محبة الله اند و اراده شان بکلی منسلب قولشان قول خدا و امر شان امر خدا و نهیشان نهی خداست بمثابة این زجاج روشنائی او از سراج است و هر چند بحسب ظاهر شعاع از زجاج ساطع و لکن ۱۵ فی الحقیقه آن شعاع از سراج لامع و همچنین انبیای الهی و مظاهر ظهور را حرکت و سکون بوحی الهی نه بشهوات انسانی * اگر چنین نباشد آن پیغمبر چگونه امین است و چگونه سفیر حق گردد و او امر و نواهی حق را تبلیغ نماید * پس آنچه در کتب مقدسه در حق مظاهر ظهور ذکر قصور است ازین قبیل است * الحمد لله تو اینجا آمدی ۲۰ و بندگان الهی را ملاقات نمودی آبار انعمه جز رضای حق استشمام کردی لا والله * بچشم خود دیدی که شب و روز چگونه در سعی و کوششند و مقصدی جز اعلاء کلمة الله و تربیت نفوس و اصلاح امم و ترقیات روحانی و ترویج صلح عمومی و خیرخواهی نوع انسانی و مهربانی با جمیع ملل و جاتفشانی در خیر بشر و انقطاع از منافع ذاتی و خدمت بفضائل ۲۵ عالم انسانی ندارند * باری بر سر مطلب رویم مثلا در تورات در کتاب

اشعیا در باب ۴۸ در آیه ۱۲ میفرماید ﴿ ای یعقوب و ای دعوت شده من اسرائیل بشنوم من او هشتم من اول هشتم و آخر هشتم ﴾ این معلوم است که مراد یعقوب که اسرائیل است نبوده مقصود بنی اسرائیل است *
 و همچنین در کتاب اشعیا در باب چهل و سیم در آیه اول میفرماید *
 و الآن خداوند که آفریننده تو ای یعقوب و صالح تو ای اسرائیل است چنین میگوید مترس زیرا که من تو را فدیه دادم و تو را با سمت خواندم پس تو از آن من هستی * و از این گذشته در سفر اعداد در تورات در باب بیستم در آیه بیست و سیم میفرماید خداوند موسی و هارون را در کوه هور نزد سر حد زمین ادوم خطاب کرده گفت هارون بقوم خود خواهد پیوست زیرا شما نزد آب مریبه از قول من عصیان ورزیدید ازین جهت او زمینی که بینی اسرائیل دادم داخل نخواهد شد و در آیه سیزدهم میگوید این است آب مریبه جائیکه بنی اسرائیل با خدا مخاصمه کردند و او خود را در میان ایشان تقدیس نمود *
 ملاحظه نمائید عصیان را بنی اسرائیل نمودند لکن بظاهر عتاب بموسی و هارون شد چنانکه در باب سیم آیه بیست و ششم از تورات تثنیه میفرماید (خداوند بخاطر شما با من غضبناک شد * مرا اجابت ننمود و خداوند مرا گفت ترا کافیت بار دیگر در باره این امر با من سخن مگو) حالا این خطاب و عتاب فی الحقیقه بامت اسرائیل است که بجهت عصیان امر الهی مدت مدیده در صحرای تیه آن سمت اردن گرفتار بودند تا زمان یوشع علیه السلام * حال این خطاب و عتاب بظاهر بحضرت موسی و هارون بود و لکن فی الحقیقه بامت اسرائیل *
 و همچنین در قرآن خطاب بحضرت محمد میفرماید (انا فتحنا لك فتحاً مبیناً لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر) یعنی ما برای تو فتحی آشکار نمودیم تا گناهان پیشین و پسین تو را بیامرزم * حال این خطاب هر چند بظاهر بحضرت محمد بود و لکن فی الحقیقه این خطاب

بمعموم ملت * و این محض حکمت بالغه الهیه است چنانچه گذشت تا قلوب مضطرب نگردد و مشوش و متزجر نشود چه بسیار که انبیای الهی و مظاهر ظهور کلی در مناجات اعتراف بقصور و گناه نموده اند * این من باب تعلیم بسائر نفوس است و تشویق و تحریص بر خضوع و خشوع و اعتراف بر گناه و قصور و الا آن نفوس مقدسه پاک از هر گناهند و منزله از خطا مثلا در انجیل میفرماید که شخصی بحضور حضرت مسیح آمد عرض کرد ای معلم نیکو کار حضرت فرمودند چرا مرا نیکو کار گفتی زیرا نیکو کار یکیست و آن خداست * حالا مقصد این نیست که حضرت معاذ الله گنه کار بودند بلکه مراد تعلیم خضوع و خشوع و خجالت و شرمساری بآن شخص مخاطب بود * این نفوس مبارکه انوارند نور باطلت جمع نشود حیاتند حیات با نجات مجتمع نگردد هدایتند هدایت با ضلالت جمع نشود حقیقت اطاعتند اطاعت با عصیان مجتمع نگردد * باری مقصود اینست که خطاب از روی عتاب در کتب مقدسه هر چند بظاهر بانبیاست یعنی مظاهر الهیه ولی بحقیقت مقصد امت است * و چون در کتاب مقدس تتبع نمائی واضح و آشکار گردد والسلام *

﴿ ۵ ﴾ (مه) بیا ایچیل از کتاب قرآنی

لیس لمطلع الامر شريك في العصمة الكبرى

سؤال

در آیه مبارکه میفرماید لیس لمطلع الامر شريك في العصمة الكبرى انه لمظهر يفعل ما يشاء في ملكوت الانشاء قد خص الله هذا المقام لنفسه و ما قدر لاحد نصيباً من هذا الشأن المنيع *

جواب

بدانکه عصمت بر دو قسم است عصمت ذاتیه و عصمت صفاتیه و همچنین سائر اسماء و صفات مثل علم ذاتی و علم صفاتی ...

مختص بمظهر کلی است زیرا عصمت لزوم ذاتی اوست و لزوم ذاتی از شیء انفکاک نجوید * شعاع لزوم ذاتی شمس است و انفکاک از شمس نکند علم لزوم ذاتی حق است از حق انفکاک نماید قدرت لزوم ذاتی حق است از حق انفکاک نکند اگر قابل انفکاک باشد حق نیست اگر شعاع از آفتاب انفکاک کند آفتاب نیست لهذا اگر تصور انفکاک در عصمت کبری از مظاهر کلیه گردد آن مظهر کلی نیست و از کمال ذاتی ساقط اما عصمت صفاتی لزوم ذاتی شیء نه بلکه پرتو موهبت عصمت است که از شمس حقیقت بر قلوب بتابد و آن نفوس را نصیب و بهره بخشد این نفوس هر چند عصمت ذاتی ندارند ولی در تحت حفظ و حمایت ۱۰ و عصمت حقند یعنی حق آنانرا حفظ از خطا فرماید * مثلا بسیاری از نفوس مقدسه مطلع عصمت کبری نبودند ولی در ظل حفظ و حمایت الهیه از خطا محفوظ و مصون بودند زیرا واسطه فیض بین حق و خلق بودند * اگر حق آنانرا از خطا حفظ فرماید خطای آنان سبب گردد که کل نفوس مؤمنه بخطا افتند و بکلی اساس دین الهی بهم خورد * و این ۱۵ لایق و سزاوار حضرت احدیت نه * ما حصل کلام اینکه عصمت ذاتیه محصور در مظاهر کلیه و عصمت صفاتی موهوب هر نفس مقدسه مثلا بیت العدل عمومی اگر بشرائط لازمه یعنی انتخاب جمیع ملت تشکیل شود آن بیت العدل در تحت عصمت و حمایت حق است آنچه منصوص کتاب نه و بیت العدل باتفاق آراء یا اکثریت در آن قراری ۲۰ دهد آن قرار و حکم محفوظ از خطاست * حال اعضای بیت عدل را فرداً فرد عصمت ذاتی نه و لکن هیأت بیت عدل در تحت حمایت و عصمت حق است این را عصمت موهوب نامند * باری میفرماید که مطلع امر مظهر یفعل مایشاست * و این مقام مختص بذات مقدس است و مادون را نصیبی از این کمال ذاتی نه یعنی مظاهر کلیه را چون عصمت ذاتیه محقق ۲۵ لهذا آنچه از ایشان صادر عین حقیقت است و مطابق واقع * آنان در ظل

شریعت سابق نیستند آنچه گویند قول حق است و آنچه مجری دارند
 عمل صدق * هیچ مؤمنی را حق اعتراض نه باید در این مقام تسلیم
 محض بود زیرا مظهر ظهور بحکمت بالغه قائم و شاید عقول از ادراک
 حکمت خفیه در بعضی امور عاجز * لهذا مظهر ظهور کلی آنچه فرماید
 ۵ و آنچه کند محض حکمت است و مطابق واقع و لکن اگر بعضی نفوس
 بآسرار خفیه حکمی از احکام و یا عملی از اعمال حق بی نبرند نباید
 اعتراض کنند چه که مظهر کلی بفعل مایشاست * چه بسیار واقع که
 از شخص مافل کامل دانائی امری صادر و چون سائرین از ادراک حکمت
 آن عاجز اعتراض نمایند و استیحاش کنند که این شخص حکیم چرا
 ۱۰ چنین گفت و یا چنین نمود * این اعتراض از جهل آنان صادر و حکمت
 حکیم از خطا مقدس و مبرا * و همچنین طبیب حاذق در معالجهٔ مریض
 بفعل مایشاست و مریض را حق اعتراض نه آنچه طبیب گوید و آنچه
 مجری دارد همان صحیح است * باید کل او را مظهر بفعل مایشاء و بحکم
 ما یزید شمرند * البته طبیب بمعالجاتی منافی تصور سائرین پردازد * حال
 ۱۵ از نفوس بی بهره از حکمت و طب اعتراض جائز است لا والله بلکه باید
 کل سر تسلیم نهند و آنچه طبیب حاذق گوید مجری دارند * پس طبیب
 حاذق بفعل مایشاست و مریضات را نصیبی در این مقام نه * باید حذاقت
 طبیب ثابت شود چون حذاقت طبیب ثابت شد بفعل مایشاست
 و همچنین سردار جنود چون در فنون حرب فرید است آنچه گوید
 ۲۰ و فرماید بفعل مایشاست و ناخدای کشتی چون در فنون بحریه مسلم
 کل آنچه گوید و فرماید بفعل مایشاست * و مریبی حقیقی چون شخص
 کامل است آنچه گوید و فرماید بفعل مایشاست * باری مقصد از بفعل
 مایشا اینست که شاید مظهر ظهور امری فرماید و حکمی اجرا دارد
 یا عملی فرماید و نفوس مؤمنه از ادراک حکمت آن عاجز نباید اعتراض
 ۲۵ بخاطر احدی خطوط نماید که چرا چنین فرمود و یا چنین مجری داشت

اما نفوس دیگر که در ظل مظهر کلی هستند آنان در تحت حکم شریعة
 الله هستند * بقدر سر موتی آنانرا تجاوز از شریعت جائز نه و باید جمیع
 اعمال و افعال را تطبیق بشریعة الله کنند * و اگر تجاوز نمایند عند الله
 مسؤول و مؤاخذ گردند البته آنانرا از یفعل ما یشاء بهره و نصیبی
 نه زیرا این مقام تخصیص بمظهر کلی دارد * مثلاً حضرت مسیح
 روحی له الفدا مظهر یفعل ما یشاء بود ولیکن
 حواریون را نصیبی از این مقام نبود چه
 که در ظل حضرت مسیح بودند
 باید از امر و اراده
 او تجاوز نمایند
 والسلام

۱۰

قِسْمٌ مِنْهَا بِأَنَّهَا مَقَالَةٌ
 دَر مَبْدَأِ وَمَعَادِ وَقَوَى وَحَالَاتٍ وَكَمَالَاتٍ مُخْتَلَفَاتٍ

گفتگو بر سر احوال

{ 7 } (م) تَغْيِيرُ الْفِئَاتِ

۱۵ آمدیم بر سر مسأله تغییر نوع و ترقی اعضا یعنی انسان از عالم حیوان
 آمده * این فکر در عقول بعضی از فلاسفه اروپا تمکن یافته بسیار
 مشکل است که حال بطلانش تفهیم شود * ولی در استقبال واضح
 ۱۸ آشکار گردد و فلاسفه اروپا خود بی بطلان این مسأله برند زیرا

این مسأله فی الحقیقه بدیهی البطلانست * و چون انسان در کائنات بنظر
امعان نظر کند و بدقائق احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب
و مکملیت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لیس فی الامکان ابداع
مما کان چه که جمیع کائنات وجودیه علویه و ارضیه بلکه این فضای
نامتناهی و آنچه در اوست چنانکه باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب
و ترتیب و تکمیل شده است هیچ نقصان ندارد بقسمی که اگر جمیع
کائنات عقل صرف شوند و تا ابد الا ابد فکر کنند ممکن نیست که
بتوانند بهتر از آنچه شده است تصور نمایند * اگر چنانچه پیش
آفرینش باین مکملیت در نهایت آرایش نبوده بلکه پست تر بوده است
۱۰ پس وجود مهمل و ناقص بوده است در این صورت مکمل نبوده * این
مسأله بی نهایت دقت و فکر لازم دارد * مثلاً امکاناً یعنی عالم وجود را
من حیث المسموم مشابه هیكل انسان تصور کنید که این ترکیب و این
ترتیب و این مکملیت و جمال و کمال که الآن در هیكل بشری هست اگر
غیر از این باشد نقص محض است لهذا اگر تصور زمانی کنیم که انسان
۱۵ در عالم حیوانی بوده یعنی حیوان محض بوده وجود ناقص بوده معنیش
این است که انسانی نبود و این عضو اعظم که در هیكل عالم بمنزله مغز
و دماغ است مفقود بوده است * پس عالم ناقص محض بوده است * همین
برهان شافیست که اگر چنانچه انسان وقتی در حیز حیوان بوده است
مکملیت وجود مختل بود زیرا انسان عضو اعظم این عالم است و اگر عضو
۲۰ اعظم در این هیكل نباشد البته هیكل ناقص است و انسان را عضو اعظم
شماریم زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است * و مقصد
از انسان فرد کامل است یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویه
و صوریه است که در بین کائنات مثل آفتابست * پس تصور نمائید وقتی
آفتاب موجود نبوده است بلکه آفتاب نیز ستاره بوده البته آن زمان
۲۵ روابط وجود مختل بوده چگونه تصور چنین چیزی توان نمود و اگر

نفسی تتبع در عالم وجود نماید همین کفایت است * و برهان دیگر گوئیم
 و این دقیق تر است این کائنات موجوده غیر متناهی در عالم وجود
 خواه انسان خواه حیوان خواه نبات خواه جماد هر چه باشد لابد
 هر يك مرکب از عناصری هستند و این مکملیتی که در هر کائنی از کائنات است
 ۵ شبهه نیست که بایجاد الهی منبث از عناصر مرکبه و حسن امتزاج بوده
 و مقادیر کبیت عناصر و کیفیت ترکیب و تأثیرات سائر کائنات تحقق یافته
 پس جمیع کائنات مانند سلسله مرتبط بیکدیگرند و تعاون و تعاضد
 و تفاعل از خواص کائنات و سبب تکون و نشو و نماي موجودات است
 و بدلائل و براهین ثابت است که هر يك از این کائنات عمومی حکم
 ۱۰ و تأثیری در کائنات سائره یا بالاستقلال یا بالتسلسل دارد * خلاصه
 هر کائنی از کائنات مکملیتش یعنی مکملیتی که الان در انسان و دون آن
 میبینی من حیث الاجزاء و من حیث الاعضاء و من حیث القوی
 منبث است از عناصر مرکبه و مقادیر و موازین عناصر * و نحویت
 امتزاج عنصری و تفاعل و مفاعیل و تأثیری که از کائنات سائره
 ۱۵ در انسانست چون اینها جمع شود این انسان پیدا گردد * و چون
 مکملیت این کل منبث از اجزاء عناصر مرکبه و مقادیر آن عناصر
 و نحویت امتزاج و تفاعل و مفاعیل کائنات مختلفه حاصل گشته لهذا ده
 هزار و یا صد هزار سال پیش چون انسان از این عناصر خاکی و بهمین
 مقادیر و موازین و بهمین نحویت ترکیب و امتزاج و بهمین مفاعیل سائر
 ۲۰ کائنات بوده * پس بعینه آن بشر همین بشر بوده است و این امر
 بدیهی است قابل تردد نیست * یعنی هزار میلیون سال بعد از این اگر
 این عناصر انسان جمع شود و بهمین مقادیر تخصیص و ترکیب شود
 و بهمین نحویت امتزاج عناصر حاصل گردد و بهمین مفاعیل از سائر
 کائنات متأثر شود بعینه همین بشر موجود گردد * مثلاً صد هزار
 ۲۵ سال بعد اگر روغن حاصل شود آتش حاصل شود فتیله موجود شود

چراغدان موجود گردد روشن کننده پیدا شود * خلاصه جمیع
مازمیکه الان هست حاصل گردد این سراج بعینه پیدا شود این
مسأله قطعی الدلاله است امریست واضح * و اما آنچه دلائلی که حضرات
ذکر کرده اند اینها ظنی الدلاله است قطعی الدلاله نیست *

۷ (من) **الوجود بذاته** (مبدأ انسان)

بدانکه يك مسأله از غوامض مسائل الهیه اینست که این عالم وجود
یعنی این کون غیر متناهی بدایتی ندارد و از پیش بیان این مطلب شد
که نفس اسماء و صفات الوهیت مقتضی وجود کائناتست هر چند
مفصل بیان شد حالاً هم مختصری ذکر میشود بدانکه رب بی مرئوب
۱۰ تصور نشود سلطنت بی رعیت تحقق نماید معلم بی متعلم تعین نیابد
خالق بی مخلوق ممکن نگردد رازق بی مرزوق بخاطر نیاید زیرا جمیع
اسماء و صفات الهیه مستدعی وجود کائناتست * اگر وقتی تصور شود که
کائناتی ابدأ وجود نداشته است این تصور انکار الوهیت الهیه است
و ازین گذشته عدم صرف قابل وجود نیست * اگر کائنات عدم محض
۱۵ بود وجود تحقق نمی یافت لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی
ازلی است سرمدیست یعنی لا أول له ولا آخر له است * البته عالم
وجود یعنی این کون نامتناهی را نیز بدایت نبوده و نیست بلی ممکن است
جزئی از اجزاء ممکنات یعنی کره از کرات تازه احداث شود یا اینکه
متلاشی گردد اما سائر کره های نامتناهی موجود است * عالم وجود
۲۰ بهم نمیخورد منقرض نمیشود بلکه وجود باقی و برقرارست * و چون
کره از این کرات بدایتی دارد حکما نهایتی دارد زیرا از برای هر ترکیبی
چه کلی چه جزئی لابد از تحلیل است * نهایتش این است که بعضی
۲۳ ترکیبها سریع التحلیل است و بعضی بطيء التحلیل والا ممکن نیست

شئی ترکیب شود بتعلیل نرود * پس باید بدانیم که هر موجودی از موجودات عظیمه در بدایت چه بوده شبهه نیست که در ابتدا مبدأ واحد بوده است مبدأ نمی شود که دو باشد زیرا مبدأ جمیع اعداد واحد است دو نیست و دو محتاج بمبدأ است * پس معلوم شد که

۵ در اصل ماده واحد است آن ماده واحد در هر عنصری بصورتی درآمده است لهذا صور متنوعه پیدا شده است * و چون این صور متنوعه پیدا شد هر يك از این صور استقلالیت پیدا کرد عنصر مخصوص شد * اما این استقلالیت در مدت مدیده بمحصول پیوست و تحقق و تکون تام یافت * پس این عناصر بصورت نامتناهی ترکیب و ترتیب و امتزاج یافت یعنی از ترکیب و امتزاج این عناصر کائنات غیر

۱۰ متناهی پیدا شد * این ترکیب و ترتیب بحکمت الهیه و قدرت قدیمه بيك نظم طبیعی حاصل گشت * و چون بنظم طبیعی در کمال اتقان و مطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب و امتزاج یافت واضح است که ایجاد الهی است نه ترکیب و ترتیب تصادفی زیرا که ایجاد اینست که

۱۵ از هر ترکیبی کائنی موجود شود * اما از ترکیب تصادفی هیچ کائنی موجود نگردد * مثلاً اگر بشر با وجود عقل و ذکا عناصر را جمع کند ترکیب کند چون بنظم طبیعی نیست لهذا کائن حی موجود نشود این جواب سؤال مقدره است که اگر بتصور آید و بخاطر خطور کند که چون این کائنات از ترکیب و امتزاج این عناصر است مالم این

۲۰ عناصر را جمع میکنیم و امتزاج میدهیم يك کائنی موجود میشود * این تصور خطاست زیرا این ترکیب اصلی ترکیب الهی است و امتزاج را خدا میدهد و بر نظم طبیعی است و از این جهت از این ترکیب يك کائنی موجود شود و وجودی تحقق یابد * اما از ترکیب بشر نمری حاصل نگردد زیرا بشر ایجاد نتواند * باری گفتیم که از ترکیب عناصر

۲۵ و امتزاج و محویت و ترکیب و موازین عناصر و مفاعیل سازه صور

• (در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان) * ۱۲۹

و حقائق غیر متناهی و کائنات نامحصور پیدا شد * اما این کره^۱ ارض
بهیأت حاضره واضح است که یک دفعه تکون نیافته است بلکه
بتدریج این موجود کلی اطوار مختلفه طی نموده تا آنکه باین مکلیت
جلوه یافته * و موجودات کلیه موجودات جزئیه تطبیق میشود و قیاس
• گردد زیرا موجود کلی و موجود جزئی کل در تحت یک نظم طبیعی
و قانون کلی و ترتیب الهی هستند * مثلاً کائنات ذریه را در نظام عمومی
مطابق اعظم کائنات عالم بابی واضح است که از یک کارخانه قدرت بر
یک نظم طبیعی و یک قانون عمومی تکون یافته لهذا قیاس بیکدیگر
گردند * مثلاً نطقه انسان در رحم مادر بتدریج نشو و نما نموده بصور
۱۰ و اطوار مختلفه در آمده تا آنکه در نهایت درجه جمال بیلوح رسیده
بهیأت مکلیت در نهایت لطافت جلوه نموده * همچنین تخم این گل که
مشاهده مینمائید در بدایت شی^۲ حقیری در نهایت صغیری بوده در رحم
زمین نشو و نما نموده و بصور مختلفه در آمده تا آنکه در کمال طراوت
و لطافت در این رتبه جلوه کرده بهین قسم واضح است که این کره^۳
۱۵ ارض در رحم عالم تکون یافته و نشو و نما نموده و بصور و حالات مختلفه
در آمده تا بتدریج مکلیت را یافته و بمکونات نامتناهیه تزین جسته
و در نهایت اتقان جلوه نموده است * پس واضح است که آن ماده^۴
اصلیه که بمنزله نطقه است عناصر مرکبه^۵ ممتزجه اولیه آن بوده آن
ترکیب بتدریج در اعصار و قرون نشو و نما کرده و از شکل و هیأتی
۲۰ بشکل و هیأتی دیگر انتقال نموده تا باین مکلیت و انتظام و ترتیب و اتقان
بحکمت بالغه حضرت یزدان جلوه نموده * باری بر سر مطلب رویم که
انسان در بدو وجود در رحم کره^۶ ارض مانند نطقه در رحم مادر
بتدریج نشو و نما نموده و از صورتی بصورتی انتقال کرده و از هیأتی
بهیأتی تا آنکه باین جمال و کمال و قوی و ارکان جلوه نموده * در بدایت
۲۵ یقین است که باین حلاوت و ظرافت و لطافت نبوده است بلکه بتدریج

باین هیأت و شمایل و حسن و ملاحظت رسیده است مثل نطفه انسان
 در رحم مادر شبهه نیست که نطفه بشر يك دفعه این صورت نیافته
 و مظهر قتيبارك الله أحسن الخالقين نگشته لهذا بتدریج حالات متنوعه
 پیدا نموده و هیأت‌های مختلفه یافته تا اینکه باین شمائل و جمال و کمال
 ۵ و لطافت و خلوت جلوه نموده * پس واضح و مبرهن است که نشو
 و نمای انسان در کره ارض باین مکی مطابق نشو و نمای انسان در رحم
 مادر بتدریج و انتقال از حالی بحالی و از هیأت و صورتی بهیأت و صورتی
 دیگر بوده چه که این بمقتضای نظام عمومی و قانون الهی است * یعنی
 نطفه انسان احوالات مختلفه پیدا کند و درجات متعدده قطع نماید
 ۱۰ تا اینکه بصورت (قتبارك الله أحسن الخالقين) رسیده آثار رشد و بلوغ
 در آن نمایان گردد * همچنین در بدو وجود انسان در این کره ارض
 از بدایت تا باین هیأت و شمایل و حالت رسیده لابد مدتی طول کشیده
 در جاتی طی کرده تا باین حالت رسیده ولی از بدو وجودش نوع ممتاز
 بوده است مثل اینکه نطفه انسان در رحم مادر در بدایت بهیأت عجیبی
 ۱۵ بوده * این هیکل از ترکیبی بتربیتی از هیأتی بهیأتی بصورتی
 انتقال نموده است تا نطفه در نهایت جمال و کمال جلوه نموده است * اما
 همان وقتی که در رحم مادر بهیأت عجیبی بکلی غیر از این شکل و شمائل
 بوده است نطفه نوع ممتاز بوده است نه نطفه حیوان و نوعیتش
 و ماهیتش ابداً تغییر نکرده * پس بر فرض اینکه اعضای اثری موجود
 ۲۰ و محقق گردد دلیل بر عدم استقلال و اصالت نوع نیست نهایتش اینست که
 هیأت و شمائل و اعضای انسان ترقی نموده است ولی باز نوع ممتاز بوده
 انسان بوده نه حیوان * مثلاً اگر نطفه انسان در رحم مادر از هیأتی
 بهیأتی انتقال نماید که هیأت ثانیه ابداً مشابهی بهیأت اولیه ندارد
 آیا دلیل بر آنست که نوعیت تغییر یافته و حیوان بوده و اعضا نشو و ترقی
 ۲۵ کرده تا آنکه انسان شده است لا والله * باری این رأی و فکر

﴿ در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان ﴾ ۱۳۱

چه قدر مست است و بی بنیاست زیرا اصالت نوع انسان و استقلالیت
ماهیت انسان واضح و مشهود است و السلام *

﴿ ۸ ﴾ (م) ﴿ قیامت انسان و حیوان ﴾

يك دومرتبه در مسأله روح صحبت شد اما نوشته نشد بدانکه اهل
عالم بر دو قسمند یعنی دو فرقه اند * يك فرقه منکر روحند گویند که
انسان هم نوعی از حیوانست چرا می بینیم که حیوان در قوی و حواس
مشترك با انسانست و این عناصر بسیطه مفرده که این فضا بمملو از آنست
بترکیبهای نامتناهی ترکیب شود و از هر ترکیبی يك کائنی از کائنات
پیدا شود از جمله کائنات ذوی الارواح است که دارنده قوی و احساساتند
۱۰ هر چه ترکیب مکثر است آن کائن اشرفتر است * ترکیب عناصر
در وجود انسان از ترکیب جمیع کائنات مکثر است و امتزاجی در نهایت
اعتدال دارد لهذا اشرفست و اکمل گویند نه اینست که انسان يك قوه
و روح مخصوصی دارد که سایر حیوانات از او محرومند حیوانات جسم
حساسند و انسان در بعضی قوی حساستر است (و حال آنکه در قوای
۱۵ حساسه ظاهره مثل سمع و بصر و ذوق و شمه و لمس حتی در بعضی
از قوای باطنه مثل حافظه حیوان از انسان شدیدتر است) گویند
حیوان ادراك دارد شعور دارد نهایتش اینست که شعور انسان
بیشتر است * این قول فلسفه حالیه است چنین میگویند و زعمشان
چنین است و او هاشان چنین حکم کرده است * اینست که بعد از بحث
۲۰ و دلائل عظیمه انسان را بسلاسه حیوان رسانده اند که يك وقتی بوده است
که انسان حیوان بوده نوع تغییر نموده ترقی کرده است کم کم تا بدرجه
انسان رسیده * اما الهیون گویند خیر چنین نیست هر چند انسان
در قوی و حواس ظاهره مشترك با حیوانست ولی يك قوه خارق العاده
۳۴ در انسان موجود است که حیوان از آن محرومست * این علوم و فنون

واكتشافات و صنایع و كشف حقایق از نتایج آن قوه مجرده است * این قوه يك قوتیست که محیط بر جمیع اشیاست * و مدرك حقایق اشیا اسرار مکنونه کائنات را کشف کند و در آن تصرف نماید حتی شی غیر موجود در خارج را ادراك کند یعنی حقائق معقوله غیر محسوسه را که در خارج وجود ندارد بلکه غیب است ادراك کند مثل حقیقت عقل و روح و صفات و اخلاق و حب و حزن انسان که حقیقت معقوله است و ازین گذشته این علوم موجوده و صنایع مشهوده و مشروعات و کشفیات نامتناهی انسانی يك وقتی غیب مستور و سر مکنون بوده است آن قوه محیطه انسانی آنرا کشف کرده و از حیز غیب بجز شهود آورده

۱۰ من جمله تلغراف فوتوغراف فنوگراف * جمیع این اکتشافات و صنایع عظیمه يك وقتی سر مکنون بوده است آن حقیقت انسانیه کشف کرده و از حیز غیب بجز شهود آورده حتی يك وقتی بوده است که خواص این آهن که می بینی بلکه جمیع معادن سر مکنون بوده است حقیقت انسانیه کشف این معدن را کرده و این هیأت صنعت در او ایجاد نموده

۱۵ و قس علی ذلك جمیع اشیا که از اکتشافات و اختراعات بشریه است و نامتناهیست * این مطلب جای انکار نیست و نمی توانیم انکار کنیم اگر بگوئیم این از آثار قوای حیوانیت و قوای حواس جسمانیست واضحاً مشهوداً می بینیم که حیوانات در این قوی اعظم از انسانند مثلاً بصر حیوان خیلی تندتر از بصر انسانست قوه سامعه حیوان خیلی بیش از قوه سامعه انسان * و همچنین قوه شامه و قوه ذائقه * خلاصه در جمیع قوای مشترکه بین حیوان و انسان اکثر حیوان شدیدتر است مثلاً در قوه حافظه فرض کنیم اگر کبوتری را از اینجا با قلیمی بسیار بعید برید و از آنجا راهها نمائی رجوع باینجا نماید راهها در حفظش ماند * سگی را از اینجا با واسطه آسیاب ورها کن میآید باینجا ابداً

۲۵ راهرا گم نمیکند * و همچنین در سائر قوی مثل سمع و بصر و شم و ذوق

ولس * پس واضح شد که اگر در انسان قوه غیر از قوای حیوانی نبود باید حیوان در اکتشافات عظیمه و در ادراک حقائق اعظم از انسان باشد * پس باین دلیل معلوم شد که در انسان يك موهبتی هست که در حیوان نیست * و ازین گذشته حیوان ادراک اشیاء محسوسه را میکند اما ادراک حقائق معقوله را نمیکند * مثلاً آنچه در مد بصر است می بیند اما آنچه از مد بصر خارج است ممکن نیست ادراک کند و تصور او را نمی تواند بکند * مثلاً حیوان ممکن نیست ادراک این بکند که ارض کروی الشكل است زیرا انسان از امور معلومه استدلال بر امور مجهوله کند و کشف حقائق مجهوله نماید * از جمله ۱۰ آفاق مائله را چون انسان بیند استنتاج کروییت ارض نماید * مثلاً قطب شمالی در عکا ۳۳ درجه است یعنی ۳۳ درجه از افق مرتفعست چون انسان رو بقطب شمالی رود هر يك درجه که قطع مسافه نماید يك درجه قطب از افق صعود پیدا کند * یعنی ارتفاع قطب شمالی ۳۴ درجه شود تا ارتفاع قطب بجهل درجه و پنجاه درجه و شصت درجه ۱۵ و هفتاد درجه اگر بقطب ارض رسد ارتفاع قطب بنود درجه رسد و در سمت الرأس رسد یعنی بالای سر این قطب امر محسوس است و این صعود نیز امر محسوس است که هر چه رو بقطب رود قطب بلندتر شود * ازین دو امر معلوم يك امر مجهول کشف گردد که آن آفاق مائله است * یعنی افق هر درجه ارض غیر افق درجه دیگر است ۲۰ این کیفیت را انسان ادراک کند و استدلال بامری مجهول که کروییت ارض است نماید اما حیوان ممکن نیست که ادراک اینرا بکند * و همچنین ممکن نیست که حیوان ادراک اینرا نماید که شمس مرکز است و ارض متحرك حیوان اسیر حواس است و مقید بآن است * اموری که ماوراء حواس است که حواس در او تصرف ندارد ابتدا ادراک نکند ۳۵ و حال آنکه در قوی و حواس ظاهره حیران اعظم از انسانست * پس

ثابت و محقق شد که در انسان يك قوه کاشفه هست که بآن ممتاز
از حیوانات و این است روح انسان * سبحان الله انسان همیشه توجهش
بعلاست و همتش بلند است همیشه میخواهد که بعالمی اعظم از آن
عالمی که هست برسد و بدرجه مافوق درجه که هست صعود نماید
۵ حب علویت از خصائص انسانست * متحیرم که بعضی فلاسفه امریکا
و اورپا چگونه راضی شده اند که خود را تدنی بعالم حیوان دهند و ترقی
معکوس نمایند * وجود باید توجهش رو بعلا باشد و حال آنکه اگر
بخود او بگویی حیوانی بسیار دلتنگ میشود بسیار اوقاتش تلخ
میشود * عالم انسان کجا عالم حیوان کجا کالات انسان کجا جهالت حیوان کجا
۱۰ نورانیت انسان کجا ظلمانیت حیوان کجا عزت انسان کجا ذلت حیوان کجا
يك طفل ده ساله عرب در بادیه دویست سیه شتر را مسخر میکند
يك صدا میبرد و میآورد فیلی باین عظمت را يك هندوی ضعیف
چنین مسخر مینماید که در نهایت اطاعت حرکت نماید * جمیع اشیا
در دست انسان مسخر است طبیعت را مقاومت میکند * جمیع کائنات
۱۵ اسیر طبیعتند نمیتوانند از مقتضای طبیعت جدا شوند مگر انسان که
مقاومت طبیعت کند * طبیعت جاذب مرکز است انسان بوسائلی
دور از مرکز میشود در هوا پرواز نماید * طبیعت مانع انسان از دخول
در دریاست انسان کشتی سازد و در قطب محیط اعظم سیر و حرکت نماید
۲۰ و قس علی ذلك * این مطلب بسیار مطولست * مثلاً انسان در کوه
و صحرا کشتی راند و وقوعات شرق و غرب را در يك نقطه جمع کند
جمیع این کیفیات مقاومت طبیعت است * این دریای باین عظمت نمیتواند
ذره از حکم طبیعت خارج شود * آفتاب باین عظمت نتواند بقدر سر
سوزن از حکم طبیعت خارج شود * و ابدأ ادراك شئون و احوال
و خواص و حرکت و طبیعت انسان نتواند * پس در این جسم باین صغیری
۲۵ انسان چه قوتیست که محیط بر همه اینهاست این چه قوه قاهره ایست

﴿ در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفهٔ انسان ﴾ ۱۳۵

که جمیع اشیا مقهور او میشوند * یک چیزی باقی مانده است
این است که فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابدأ در انسان روحی
مشاهده نمینمائیم و آنچه در خفایای جسد انسان تخری نمینائیم یک قوه
معنویه احساس نمیکنیم یک قوه که محسوس نیست چگونه تصور آن
نمائیم الهیون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و باین
قوای جسمانی ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حیوانی
نمائیم شبهه نیست که از آثار استدلال بر آن کنی که در این حیوان
قوه که در نبات نیست هست آن قوه حساسه است یعنی بیناست
شنواست * و همچنین قوای دیگر از اینها استدلال کنی که یک روح
حیوانی هست بهمین قسم از آن دلائل و آثار مذکوره استدلال کن
که یک روح انسانی هست * پس در این حیوان چون آثاری هست که
در نبات نیست گوی که این قوای حسیه از خصائص روح حیوانست
و همچنین در انسان آثار و قوی و کمالاتی بینی که در حیوان موجود
نیست * پس استدلال کن که در انسان یک قوه هست که حیوان
از آن محروم است و اگر چنانچه هر شی غیر محسوس را انکار کنیم
حقائق مسلّمه الوجود را باید انکار نمائیم * مثلاً مادهٔ اثیری محسوس نیست
و حال آنکه محقق الوجود است قوه جاذبه محسوس نیست و حال آنکه
محقق الوجود است از چه حکم بر وجود اینها میکنیم از آثارشان
مثلاً این نور موجات آن مادهٔ اثیری است از این موجات

۲۰ استدلال بر وجود او کنیم *

﴿ ۹ ﴾ (مط) مَلِكٌ نَشُوتٌ وَتَرَقُّوا كَمَا كُنْتُمْ
(سؤال)

در مسأله نشو و ترقی کائنات که رأی بعضی

از فلاسفه اروپا است چه دیگران *

جواب

در این مسأله روزی دیگر مذاکره شد باز مجدداً نیز صحبتی میشود خلاصه این مسأله منتهی باصالت نوع و عدم آن میگردد یعنی نوعیت انسان از اصل اساس بوده است یا آنکه بعد از حیوان متفرع گشته

۵ بعضی از فلاسفه اورپا بر آنند که نوع را نشو و ترقی بلکه تبدیل و تغییر نیز ممکن است * و از جمله ادله که بر این مدعی اقامه نموده اند اینست که بواسطه علم طبقات الارض و تدقیق و تحقیق در آن بر ما واضح و مشهود گشته سبقت وجود نبات بر حیوان و سبقت وجود حیوان بر انسان و بر آنند که جنس نبات و حیوان هر دو تغییر کرده

۱۰ زیرا در بعضی از طبقات ارض نباتها کشف شده که در قدیم بوده و الآن مفقود گردیده یعنی ترقی نموده و قویتر گشته و شکل و هیأت تبدیل یافته لهذا تبدیل نوع حاصل گشته * و همچنین در طبقات ارض انواعی از حیوانات بوده که تغییر و تبدیل نموده از جمله آن حیوانات مار است که در اواعضای اثری موجود یعنی مدل بر آنست که وقتی

۱۵ مار پا داشته و لکن بمرور زمان آن عضو معدوم گشته و آثار باقی بر قرار * و همچنین در استخوان پست انسان اثری هست و دلالت بر این مینماید که انسان مانند حیوانات ساثره وقتی ذنبی داشته و بر آنند که آثارش باقی مانده وقتی آن عضو مفید بوده ولی چون انسان ترقی نموده آن عضو را فائده نماند لهذا بتدریج معدوم گردید

۲۰ و مار نیز در زیر زمین مأوی یافت و از حیوانات زاحفه شد محتاج یا نماند لهذا با معدوم شد ولی اثرش باقی و اعظم بر هانشان اینست که این اجزاء اثری دلالت بر اعضا مینماید و الآن بجهت عدم فائده بتدریج مفقود گردیده و آن اجزاء اثری را حال هیچ ثمری و حکمتی نه بنا بر این اعضا کماله لازمه باقی مانده و اجزای غیر لازمه از تغییر نوع

۲۵ بتدریج زائل گردیده ولی اثر باقی * جواب اولاً آنکه سبقت حیوان

بر انسان دلیل ترقی و تغییر و تبدیل نوع نه که از عالم حیوان بعالم انسان آمده زیرا مادام حدوث این تکونات مختلفه مسلم است جائز است که انسان بعد از حیوان تکون یافته چنانکه در عالم نبات ملاحظه مینمائیم که اثمار اشجار مختلفه کل دفعه واحده وجود نیابد بلکه بعضی پیش بعضی پس وجود یابند این تقدم دلیل بر آن نیست که این ثمر مؤخر این شجر از ثمر مقدم شجر دیگر حاصل گردیده * نانیاً این آثار صغیره و اجزاء اثریه را شاید حکمتی عظیم باشد که هنوز عقول مطلع بر حکمت آن نگردیده اند * وجه بسیار چیزها در وجود موجود که حکمت آن الی الآن غیر معلوم چنانکه در علم فیزیولوژی یعنی معرفت ترکیب اعضا مذکور که حکمت و علت اختلاف الوان حیوانات و موی انسان و قرمز بودن لبها و متنوع بودن رنگهای طیور الی الآن غیر معلوم بلکه مخفی و مستور است مگر حکمت سیاهی تخم چشم آن معلوم گردیده که بجهت جذب شعاع آفتابست زیرا اگر لونی دیگر یعنی ساده و سفید بود جذب شعاع آفتاب نمی نمود * پس مادام حکمت این امور مذکوره مجهولست جائز است که حکمت و علت اجزاء اثریه چه در حیوان چه در انسان نیز غیر معلوم باشد ولی البته حکمت دارد ولو غیر معلوم ثالثاً فرض کنیم که وقتی بعضی از حیوانات حتی انسان عضوی داشتند که حال زائل گشته این برهان کافی بر تفسیر و ترقی نوع نیست زیرا انسان از بدایت انعقاد نطفه تا بدرجه بلوغ رسد بهیأت و اشکال متنوعه در آید بکلی سیما و هیأت و شکل و لون تغییر نماید یعنی از هیأتی بهیأتی دیگر و از شکلی بشکل دیگر تحویل شود مع ذلك از بدایت انعقاد نطفه نوع انسان بوده یعنی آن نطفه انسان بوده نه حیوان ولی مخفی بود بعد ظاهر و آشکار شد * مثلاً فرض نمائیم که وقتی انسان مشابهی بحیوان داشته و حال ترقی کرده و تمیز یافته بر فرض تسلیم این قول دلیل بر تغییر نوع نیست بلکه مانند تمیز و تباین نطفه از انسان

تا بدرجه رشد و کمال رسد چنانچه ذکر شد * واضحتر گوئیم فرض نمائیم
 وقتی انسان بچهار دست و پا حرکت میکرد و یا آنکه ذنبی داشت این
 تغییر و تبدل مانند تغییر و تبدل جنین است در رحم مادر هر چند
 از جمیع جهات تغییر نموده و نشو و ترقی کرده تا باین هیأت تامه رسیده
 ۵ ولی از بدایت نوع مخصوص بوده چنانچه در عالم نبات نیز ملاحظه
 مینمائیم که نوعیت اصلیه فسیله تغییر و تبدل نکند ولی هیأت و رنگ
 و جسامت تغییر و تبدل کند و یا خود ترقی حاصل شود * خلاصه کلام
 اینکه انسان همچنانکه در رحم مادر از شکلی بشکلی دیگر و از هیأتی
 به هیأتی دیگر انتقال و تغییر و ترقی مینماید معدک از بدایت نطفه نوع
 ۱۰ انسان بوده * همچنین انسان از بدایت تکون در رحم عالم نیز نوع
 ممتاز یعنی انسان بوده و از هیأتی دیگر بتدریج انتقال نموده
 پس این تغییر هیأت و ترقی اعضا و نشو و نما مانع از اصالت نوع نگردد
 این بر فرض تصدیق نشو و ترقی انواع است و حال آنکه انسان از بدایت
 در این هیأت و ترکیب کامله بوده و قابلیت و استعداد اکتساب کمالات
 ۱۵ صوریه و معنویه داشته و مظهر (لنعلمن انساناً علی صورتنا و مثالنا)
 گشته نهایتش اینست که خوشتر و ظریفتر و خوشگل تر گردیده
 و مدنیت سبب شده که از حالت جنگلی بیرون آمده مانند اثمار جنگلی
 که بواسطه باغبانی تربیت شوند و خوشتر و شیرین تر گردند و طراوت
 و لطافت بیشتر یابند و باغبان عالم انسانی انبیای الهی هستند *

۵۰ (ن) بِرَأْسِ الْاِلهِ صَالِحِ الْاِنْسَانِ

۲۰

این دلائل که بر اصلیت نوع انسان اقامه نمودیم ادلهای عقلی بود حال
 ادلهای الهی گوئیم و اصل دلیل آنست بجهت اینکه اثبات الوهیت را
 بأدله عقلیه کردیم * و همچنین بأدله عقلیه ثابت شد که انسان از اصل
 ۲۴ و اساس انسان بوده و نوعیتش از قدیمست حال برهان الهی اقامه کنیم

که وجود انسانی یعنی نوع انسان لازم الوجود است بدون انسان کمالات ربوبیت جلوه نماید اما این دلایل الهیه است نه دلایل عقلیه و چون بدلائل و براهین بکرات ثابت شد که انسان اشرف ممکنات و جامع جمیع کمالات و جمیع کائنات و موجودات جلوه گاهی تجلی الهی است یعنی آثار الوهیت الهیه در حقایق موجودات و جمیع کائنات ظاهر است مثل اینکه الان کره ارض جلوه گاه اشعه شمس است یعنی نور و حرارت و تأثیر آفتاب در جمیع ذرات کره ارض ظاهر و عیانست * همچنین ذرات کائنات عمومی در این فضای نامتناهی هر يك حکایت و دلالت از کمالی از کمالات الهیه کنند و چیزی محروم نیست یا آیت رحمت حق است یعنی دلالت بر رحمت حق میکند یا آیت قدرت حقست یا آیت عظمت حق است یا آیت عدل حق است یا آیت ربانیت حق است که پرورش میدهد یا آیت کرم حق است یا آیت بصیرت حقست یا آیت سمع حق است یا آیت علم حق است یا آیت نعمت حق است و قس علی ذلك * مراد اینست که لابد هر کائنی از کائنات جلوه گاهی تجلی الهی است یعنی کمالات الهی در وی ظاهر است و تجلی کرده است مثل اینکه آفتاب در این صحرا در این دریا در این اشجار در این اثمار در این ازهار در کل اشیاء ارضیه جلوه کرده * اما عالم کائنات یعنی هر کائنی از موجودات از يك اسمی از اسماء الهی حکایت کند اما حقیقت انسانی حقیقت جامعه است حقیقت کلیه است جلوه گاهی تجلی جمیع کمالات الهیه است یعنی هر اسم و صفتی هر کمالی که از برای حق ثابت میکنیم يك آیتی از آن در انسان موجود است اگر آن در انسان موجود نبود انسان تصور آن کمال را نمیتوانست کرد و ادراک نمیتوانست نمود * مثلاً میگوئیم که خدا بصیر است این چشم آیت بصیرت اوست اگر این بصیر در انسان نبوده چگونه تصور بصیری الهی مینمودیم زیرا اکمه یعنی که در مادر زاد تصور بصیرت نه اند و اصم

یعنی کر مادر زاد تصور سمع نتواند و مرده تصور حیات نتواند لهذا ربوبیت الهیه که مستجمعیت جمیع کالات تجلی در حقیقت انسانی کرده یعنی ذات احدیت مستجمع جمیع کالات و از این مقام يك تجلی بر حقیقت انسانی کرده * یعنی شمس حقیقت اشراق در این آئینه نموده اینست که انسان مرآت تامه مقابل شمس حقیقت است و جلوه گاه اوست تجلی کالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است اینست که خلیفه الله است رسول الله است اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کالات الهیه است لهذا نمیشود که بگوئیم که وقتی بوده که انسان نبوده منتهی این است که این کره ارضیه نبوده ولی این مظهریت کامله از اول لا اول الی آخر لا آخر بوده و این انسان که گوئیم مقصد هر انسان نیست مقصد انسان کاملست زیرا اشرف عضوی در شجره ثمره است و مقصد اصلی اوست اگر شجر ثمر نداشته باشد مهملست لهذا نمیشود تصور اینرا کرد که عالم وجود چه علوی و چه سفلی بخر و گاو و موش و گربه معمور بود و از انسان محروم این تصور باطل است مهملست حرف حق واضح است مثل آفتابست این دلیل الهی است اما بنادبون نمیشود در ابتدا اقامه این دلیل نمود اول باید دلیل عقلی ذکر کرد بعد دلیل الهی *

۵ (نا) اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ الْجَنَّةَ
ظهور نموده اند

سؤال

۲۰ آیا انسان در ابتدا عقل و روح داشت و آیا ظهور آنها بواسطه نمو تدریجی انسان بود یا اینکه انسان فقط بعد از کمال نمو خود با آنها رسید

جواب

۲۳ ابتدای تکون اسال در کره ارض مانند سکون انسان در رسم سار را —

﴿ در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان ﴾ ۱۴۱

نطفه در رحم مادر بتدریج نشو و نما نماید تا تولد شود و بعد از ولادت نشو و نما نماید تا بدرجه رشد و بلوغ رسد * هر چند در طفولیت آثار عقل و روح از انسان ظاهر است و لکن در رتبه کمال نیست ناقص است چون بلوغ رسد عقل و روح بنهایت کمال ظاهر و باهر گردد * و همچنین ۵ در تکون انسان در رحم عالم در بدایت مانند نطفه بود بعد بتدریج ترقی در مراتب کرد و نشو و نما نموده تا برتبه بلوغ رسیده * در رتبه بلوغ عقل و روح در نهایت کمال در انسان ظاهر و آشکار گشته در بدایت تکون نیز عقل و روح موجود بود ولی مکنون بود بعد ظهور یافت زیرا در عالم رحم نیز در نطفه عقل و روح موجود است ولی مکتوم است ۱۰ بعد ظاهر میشود مانند دانه که شجره در آن موجود است ولیکن مکتوم و مستور است چون دانه نشو و نما نماید شجره بتامه ظاهر شود همچنین نشو و نما می جمیع کائنات بتدریج است * این قانون کلی الهی و نظم طبیعی است * دانه بفته شجره نمیشود نطفه دفعه واحده انسان نمیشود جماد دفعه واحده حجر نمیشود بلکه بتدریج نشو و نما میکنند ۱۵ و بعد کمال میرسند * جمیع کائنات چه از کلیات و چه از جزئیات از اول تمام و کامل خلق شده است منتهاش اینست که بتدریج این کمالات در او ظاهر میشود و قانون الهی یکیست ترقیات وجودی یکیست نظام الهی یکیست چه از کائنات صغیره و چه از کائنات کبیره جمیع در تحت یک قانون و نظامند هر دانه از ابتدا جمیع کمالات نباتیه در او موجود است ۲۰ مثلا این دانه از بدایت جمیع کمالات نباتیه در او موجود بود اما آشکار نبود بعد بتدریج در او ظاهر گشت * مثلا از دانه اول ساقه بعد شاخه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گردد اما در بدایت تکون جمیع اینها در دانه بالقوه موجود است اما ظاهر نیست همین قسم نطفه از بدایت دارای جمیع کمالات مثل روح و عقل و بصر و شامه و ذائقه ۲۵ مختصر جمیع قوی لکن ظاهر نیست بعد بتدریج ظاهر میشود همین

قسم کرهٔ ارض از اول با جمیع عناصر و مواد و معادن و اجزا و ترکیب خلق شده اما بتدریج هر يك از اینها ظاهر گشت اول جماد و بعد نبات و بعد حیوان و بعد انسان ظاهر شد * اما از اول این اجناس و انواع در کون کرهٔ ارض موجود بوده است و بعد بتدریج ظاهر شد زیرا قانون اعظم الهی و نظام طبیعی عمومی که محیط بر جمیع کائنات و کل در تحت حکم آن جنین است و چون بآن نظام عمومی نظر نمائی بینی که کائنی از کائنات بمحض تکون بمحد کمال نرسد بلکه بتدریج نشو و نما نماید پس بدرجهٔ کمال رسد *

۵۲ (ب) حکمت و حیات

سؤال

حکمت روح در جسد چه بود *

جواب

حکمت ظهور روح در جسد اینست روح انسانی و دیمهٔ رحمانیت باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر و حرکت او در مراتب وجود سبب ۱۵ اکتساب کمالاتست * مثلاً انسان چون در اقالیم و ممالک مختلفه متعده بقاعده و ترتیب سیر و حرکت کند البته سبب اکتساب کمال است زیرا مشاهدهٔ مواقع و مناظر و ممالک نماید و اکتشاف شؤون و احوال سائر ملوئف کند و مطلع بجزئیات بلاد شود و صنایع و بدایع ممالک اکتشاف کند و اطلاع بر روش و سلوک و عادات اهالی نماید و مدنیت ۲۰ و ترقیات عصریه بیند و بر سیاست حکومت و استعداد و قابلیت هر مملکت اطلاع حاصل نماید * همچنین روح انسانی چون سیر در مراتب وجود کند و دارندهٔ هر رتبه و مقام گردد حتی رتبهٔ جسد البته ۲۳ اکتساب کمالات نماید * و از این گذشته باید که آثار کمالات روح در این

عالم ظاهر شود تا عالم این کون نتیجهٔ نامتناهی حاصل نماید * و این
جسد امکان جان پذیرد و فیوضات الهیه جلوه فرماید * مثلاً شعاع
شمس باید بر ارض بتابد و حرارت آفتاب کائنات ارضیه را تربیت نماید
و اگر شعاع و حرارت آفتاب بر زمین نتابد زمین ممطل و مهمل و معوق
ماند * همچنین اگر کمالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم عالم
ظلمانی حیوانی محض شود بظهور روح در هیكل جسمانی این عالم نورانی
گردد * روح انسان سبب حیات جسد انسانست * همچنین عالم
بمنزلهٔ جسد است و انسان بمنزلهٔ روح * اگر انسان نبود و ظهور کمالات
روح نبود و انوار عقل در این عالم جلوه نمی نمود این عالم مانند جسد
بی روح بود * و همچنین این عالم بمنزلهٔ شجره است و انسان بمنزلهٔ ثمره
اگر ثمر نبود شجر مهمل بود * و از این گذشته این اعضا و اجزا و ترکیبی
که در اعضای بشریت این جاذب و مغناطیس روح است لابد است
که روح ظاهر شود * مثلاً آئینه که صافی شد لابد جذب شعاع آفتاب
کند و روشن گردد و انعکاسات عظیمه در آن پدیدار شود * یعنی این
۱۵ عناصر کونیه چون بنظم طبیعی در کمال اتقان جمع و ترکیب گردد
مغناطیس روح شود و روح بجمع کمالات در آن جلوه نماید * دیگر در این
مقام گفته میشود که چه لزوم دارد که شعاع آفتاب تنزل در آئینه

نماید زیرا ارتباط در میان حقایق اشیا چه روحانی چه جسمانی

مقتضی آنست که چون آئینه صافی گشت و تقابل

بافتاب یافت شعاع آفتاب در آن ظاهر گردد

۲۰

همچنین چون عناصر با شرف

نظم و ترتیب و کیفیت ترکیب

و امتزاج یافت روح انسانی

در آن ظاهر و آشکار شود

(ذلك تقدير العزيز العليم)

۲۵

۵۳ (ج) تجلی بخلق

(سؤال)

تعلق حق بخلق یعنی واجب تعالی بمائز کائنات بچه نحو است *

جواب

- ۵ تعلق حق بخلق تعلق موجود است بموجود تعلق آفتابست باجسام مظلمه از ممکنات و تعلق صانع است بمصنوعات * آفتاب در حیز ذاتش مقدس از اجسام مستنیره است بلکه نور آفتاب نیز در حد ذاتش مقدس و مستغنی از کره^۱ ارض است * هر چند کره^۲ ارض در تحت تربیت آفتابست و مستفیض از انوار او ولی آفتاب و شمع مقدس از آن * اگر
- ۱۰ آفتاب نبود کره^۳ ارض و جمیع موجودات ارضیه مشهود نمیشد * قیام خلق بحق قیام صدور است یعنی خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه تعلق ظهور * انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی صدوری چون تجلی شمع از نیر آفاق است یعنی ذات مقدس شمس حقیقت تجزئی نیابد و برتبه^۴ خلق تنزل نماید چنانکه
- ۱۵ قرص شمس را تجزئی و تنزل بکره^۵ ارض نه بلکه شمع آفتاب که فیض است از آفتاب صادر و اجسام مظلمه را روشن نماید * و اما تجلی ظهوری ظهور افنان و اوراق و ازهار و اثمار از جبهه است زیرا جبهه بذاته افنان و اثمار گردد حقیقتش تنزل در شاخ و برگ و میوه نماید و این تجلی ظهوری در حق باری تعالی نقص صرف و ممتنع و مستحیل است
- ۲۰ زیرا لازم آید که قدم محض بصفه حدوث متصف گردد و غنای صرف فقر محض شود و حقیقت وجود عدم گردد و این محالست لهذا جمیع کائنات از حق صدور یافته است * یعنی مایه تحقق به الاشیاء حق است و ممکنات باو وجود یافته است * و اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که
- ۲۴ باصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و باصطلاح اهل بها مشیت اولیه

﴿ در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان ﴾ ۱۴۵

نامند * و این صدور من حیث الفعل در عالم حق بامکنه و زمان محدود
نه * لا اول له ولا آخر له است * اول و آخر بالنسبه بحق یکسانست و قدم
حق قدم ذاتی و زمانی و حدوث امکان حدوث ذاتیست نه زمانی
چنانکه از پیش روزی در سرناهار بیان شد و لا اولیت عقل اول
شریک حق در قدم نگردد چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه بوجود
حق از اعدام است حکم وجود ندارد تا شریک و مثیل او در قدم گردد
و بیان این مسأله از پیش گذشت * اما وجود اشیا حیاتش عبارت
از ترکیب است و بماتش عبارت از تحلیل * اما ماده و عناصر کلیه محو
و معدوم صرف نگردد بلکه اعدام عبارت از انقلابست * مثلاً انسان
چون معدوم شود خاک گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی
دارد ولی انقلاب حاصل و بر آن ترکیب تحلیل عارض * بهمچنین است
انعدام ساثر موجودات زیرا وجود عدم محض نگردد

و عدم محض وجود نیابد

﴿ ۱۵ ﴾ (نک) قِيَامًا زَفَاتٍ بَرِيًّا

(سؤال)

از قیام ارواح بحق زیرا در تورات میفرماید که در جسم آدم روح دمید

جواب

بدانکه قیام بر دو قسم است قیام و تجلی صدوری و قیام و تجلی ظهوری
قیام صدوری مثل قیام صنع بمانع است * یعنی کتابت بکاتب حال
این کتابت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته
بهمچنین این روح انسانی از حق صادر شده نه اینست از حق ظاهر شده
یعنی جزئی از حقیقت ألوهیت اتفکاک نیافته و در جسد آدم داخل
نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر
گشته * و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت فی است بسور دیگر مثل

قیام این شجر بدانکه شجر است و قیام این گل بدانکه گل زیرا نفس دانه
 بصور شاخه و برگ و گل ظاهر شده است این را قیام ظهوری گویند
 ارواح انسانی بحق قیام صدوری دارند مثل اینکه نطق از ناطق و کتابت
 از کاتب * یعنی نفس ناطق نطق نمیشود و نفس کاتب کتابت نمیشود
 ۵ بلکه قیام صدوری دارند زیرا ناطق در کمال قدرت و قوتست ولی
 نطق از او صادر گردد * مثل اینکه فعل از فاعل صادر میشود و ناطق
 حقیقی ذات احدیت لم یزل بر حالت واحده بوده تفسیر و تبدیل ندارد
 تحویل و انقلابی نجوید ابدی سرمدیست لهذا قیام ارواح انسانی بحق
 قیام صدوریست * و اینکه در تورات میفرماید که خداوند روحش را
 ۱۰ در آدم دمید این روحیست که مانند نطق است از ناطق حقیقی
 صدور یافته و در حقیقت آدم تأثیر نموده * اما قیام ظهوری اگر مقصد
 تجلی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلی روح القدس و کلمه است که
 بحق است * در انجیل یوحنا میفرماید در بدو کلمه بود و آن کلمه نزد خدا
 بود * پس روح القدس و کلمه تجلی حق است و روح و کلمه عبارتست
 ۱۵ از کمالات الهی که در حقیقت مسیح تجلی نموده و آن کمالات نزد خدا بود
 مثل آفتاب که در آئینه بنام ظهور جلوه نموده زیرا مقصود از کلمه
 جسد مسیح نیست بلکه مقصد کمالات الهیه است که در مسیح ظاهر شده
 چه که مسیح مانند آئینه صافی بود که مقابل شمس حقیقت بود و کمالات
 شمس حقیقت یعنی ضیاء و حرارتش در آن آئینه ظاهر و عیان بود چون
 ۲۰ در آئینه نظر کنیم آفتاب مشاهده کنیم و گوئیم این آفتابست پس کلمه
 و روح القدس که عبارت از کمالات الهیه است تجلی الهیست اینست معنی
 آیه انجیل که میفرماید کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود زیرا کمالات الهیه
 ممتاز از ذات احدیت نیست و کمالات عیسویه را کلمه خوانند بجهت
 اینکه جمیع کائنات بمنزله حروفند از حرف معنی تام حاصل نمیشود ولی
 ۲۵ کمالات مسیحیه مقام کلمه دارد بجهت اینکه از کلمه معنی تام استفاده

* (در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان) * ۱۴۷

میشود چون حقیقت مسیحیه ظهور کمالات الهیه بود لهذا بمنابه کلمه بود چرا بجهت اینکه جامع معنای تام بود این است که کلمه گفته شده است و بدانکه از قیام کلمه و روح القدس بحق قیام تجلی ظهوری چنان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزئی یافته یا آنکه تعدد جسته و یا آنکه از علو تقدیس و تنزیه تنزل نموده حاشا ثم حاشا زیرا اگر آئینه صاف لطیف تقابل با آفتاب نماید انوار و حرارت و صورت و مثال آفتاب در آن چنان تجلی ظهوری نماید که اگر ناظری با آفتاب در خشنده و مشهود در آئینه صافی لطیف گوید که این آفتابست صادق است ولی آئینه آئینه است و آفتاب آفتاب شمس واحد و لودر مرایای متعدده جلوه نماید و احد است * این مقام نه حلولست و نه دخول و نه امتزاج و نه نزول زیرا دخول و حلول و نزول و خروج و امتزاج از لوازم و خواص اجسام است نه ارواح تا چه رسد بحقیقت مقدسه منزله حضرت الوهیت (تبارک الله عن کل مالا ینبغی لتزییه و تقدیس و تعالی علواً کبیراً) * شمس حقیقت چنانکه گفتیم لم یزل بر حالت واحده بوده است تغییر و تبدیلی ندارد تحویل و انقلابی نجوید * ازلی است سرمدیست ولی حقیقت مقدسه کلمه الله بمنزله آئینه صافی و لطیف و نورانیست * حرارت و ضیاء و صورت و مثال یعنی کمالات شمس حقیقت در آن جلوه نماید * اینست که حضرت مسیح در انجیل میفرماید پدر در پسر است یعنی شمس حقیقت در این آئینه جلوه نموده است * (سبحان من أشرق علی هذه الحقیقة المقدسة من الكائنات) *

۵۵ (ن) **فَمِنْ ذَلِكَ وَهَبْنَاكَ** (سوال)

• فرق میانه عقل و روح و نفس چه چیز است •

جواب

از پیش بیان شد که کلیه ارواح در پنج نوع تقسیم میشود * روح نباتی
روح حیوانی روح انسانی روح ایمانی روح القدس * اما روح نباتی
قوه نامیه است که از تأثیر کائنات سائره در دانه حاصل میشود * اما
روح حیوانی يك قوه جامعۀ حساسه است که از ترکیب و امتزاج
عناصر تحقق یابد و چون این ترکیب تحلیل جوید آن قوه نیز محو
وفانی گردد * مثلش مثل این سراج است که چون این روغن و فتیل
و آتش جمع و ترکیب شود این سراج روشن شود و چون این ترکیب
تحلیل گردد یعنی اجزاء مرکبه از یکدیگر جدا شود این سراج نیز
خاموش گردد اما روح انسانی که مابه الامتیاز انسان از حیوانست همان
۱۰ نفس ناطقه است * و این دو اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان
شیء واحد است * و این روح که باصطلاح حکما نفس ناطقه است محیط
بر کائنات سائره است و بقدر استطاعت بشریه اکتشاف حقایق اشیا
نماید و بر خواص و تأثیر ممکنات و کیفیت و خصایص موجودات اطلاع
یابد ولی تا بروح ایمانی مؤید نگردد مطلع باسرار الهیه و حقائق
۱۵ لاهوتیه نشود * مانند آئینه است هر چند صاف و لطیف و شفاف است
ولی محتاج بانوار است تا پرتوی از آفتاب بر او تنابد اکتشاف اسرار
الهی نماید * اما عقل قوه روح انسانی است روح بمنزله سراج است
عقل بمنزله انوار که از سراج ساطع است روح بمنزله شجر است و عقل
بمثابه ثمر عقل کمال روح است و صفت متلازمه آنست
۲۰ مثل شعاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است * این بیان
هر چند مختصر است ولی مکمل است دیگر شفافتر
در آن نمائید ان شاء الله مطلع بر تفصیل
آن خواهید شد *